

پادشاهی نوذر

بخش ۱ - پادشاهی او هفت سال بود بر تخت نشستن نوذر



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

ز کیوان کلاه کیی بر فراشت	چو سوگ پدر شاه نوذر بداشت
بخواند انجمن را و دینار داد	ب آتخت منوچهر بر بار داد
که بیدادگر شد سر شهریار	برین بر نیامد بسی روزگار
جهان را کهن شد سر از شاه نو	ز گیتی بر آمد ب اهر جای غو
ابا موبدان و ردان تیز گشت	چو او رسمهای پدر در نوشت
دلش برده گنج و دینار شد	همی مردمی نزد او خوار شد
دلیران سزاوار شاهی شدند	کدیور یکایک سپاهی شدند
جهانی سراسر بر آمد به جوش	چو از روی کشور بر آمد خروش
فرستاد کس نزد سام سوار	بترسید بیدادگر شهریار
فرستاد نوذر بر او پیام	بسگسار مازندران بود سام
که هست آفریننده پیل و مور	خداوند کیوان و بهرام و هور
نه آسانی از اندک اندر بوش	نه دشواری از چیز برتر منش
اگر هست بسیار و گر اندکیست	همه با توانایی او یکیست
ثنا بر روان منوچهر شاه	کنون از خداوند خورشید و ماه
که آید همی ز ابر باران فرود	ابر سام یل باد چندان درود
سر افراز گرد پسندیده را	مران پهلوان جهان دیده را
روانش ز هر درد آزاد باد	همیشه دل و هوشش آباد باد
سخنها هم از آشکار و نهان	شناسد مگر پهلوان جهان

که تا شاه مژگان به هم بر نهاد	ز سام نریمان بسی کرد یاد
همیدون مرا پشت گرمی بدوست	که هم پهلوانست و هم شاه دوست
نگهبان کشور به هنگام شاه	ازویست رخشنده فرخ کلاه
کنون پادشاهی پر آشوب گشت	سخنها از اندازه اندر گذشت
اگر بر نگیرد وی آن گرز کین	ازین تخت پردخته ماند زمین
چو نامه بر سام نیرم رسید	یکی باد سرد از جگر بر کشید
به شبگیر هنگام بانگ خروس	بر آمد خروشیدن بوق و کوس
یکی لشکری راند از گرگسار	که دریای سبز اندرو گشت خوار
چو نزدیک ایران رسید آن سپاه	پذیره شدندش بزرگان به راه
پیاده همه پیش سام دلیر	برفتند و گفتند هر گونه دیر
ز بیدادی نوذر تاجور	که بر خیره گم کرد راه پدر
جهان گشت ویران ز کردار اوی	غنوده شد آن بخت بیدار اوی
بگردد همی از ره بخردی	ازو دور شد فره ایزدی
چه باشد اگر سام یل پهلوان	نشیند برین تخت روشن روان
جهان گردد آباد با داد او	برویست ایران و بنیاد او
که ما بنده باشیم و فرمان کنیم	روانها به مهرش گروگان کنیم
بدیشان چنین گفت سام سوار	که این کی پسندد ز من کردگار
که چون نوذری از نژاد کیان	به تخت کیی بر کمر بر میان
به شاهی مرا تاج باید بسود	محالست و این کس نیارد شنود
خود این گفت یارد کس اندر جهان	چنین زهره دارد کس اندر نهان
اگر دختری از منوچهر شاه	بران تخت زرین شدی با کلاه
نبودی جز از خاک بالین من	بدو شاد بودی جهان بین من
دلش گر ز راه پدر گشت باز	برین بر نیامد زمانی دراز

که رخشنده دشوار شایدش کرد	هنوز آهنی نیست زنگار خورد
جهان را به مهرش نیاز آورم	من آن ایزدی فرّه باز آورم
به نّوی ز سر باز پیمان شوید	شما بر گذشته پشیمان شوید
نیابید و از نوذر شاه مهر	گر آمرزش کردگار سپهر
به برگشتن آتش بود جایگاه	بدین گیتی اندر بود خشم شاه
یکایک ز سر باز پیمان شدند	بزرگان ز کرده پشیمان شدند
پذیره شدش نوذر شهریار	چو آمد به درگاه سام سوار
جهان سربسر شد به نّوی جوان	به فرّخ پی نامور پهلوان
به جان و به دل ویژه کهتر شدند	به پوزش مهان پیش نوذر شدند
نشست اندر آرام با فرهی	بر افروخت نوذر ز تخت مهی
پرستنده او بود و هم رهنمای	جهان پهلوان پیش نوذر به پای
سخنهای نیکو بسی کرد یاد	به نوذر در پندها را گشاد
همان از منوچهر زیبای گاه	ز گرد فریدون و هوشنگ شاه
به بیداد بر چشم نگماشتند	که گیتی به داد و دهش داشتند
چنان کرد نوذر که او رای دید	دل او ز کژی به داد آورد
همه داد و بنیاد آزم کرد	دل مهتران را بدو نرم کرد
به گردنکشان و به شاه رمه	چو گفته شد از گفتنیها همه
چه تخت و چه تاج و چه انگشتری	برون رفت با خلعت نوذری
پر از گوهر سرخ زّین دو جام	غلامان و اسپان زّین ستام
نه با نوذر آرام بودش نه مهر	برین نیز بگذشت چندی سپهر

پادشاهی نوزر

بخش ۲ - آگاه شدن پشنگ از مرگ منوچهر



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

پس آنکه ز مرگ منوچهر شاه	بشد آگهی تا به توران سپاه
ز نارفتن کار نوزر همان	یکایک بگفتند با بدگمان
چو بشنید سالار ترکان پشنگ	چنان خواست کاید به ایران به جنگ
یکی یاد کرد از نیا زادشم	هم از تور بر زد یکی تیز دم
ز کار منوچهر و از لشکرش	ز گردان و سالار و از کشورش
همه نامداران کشورش را	بخواند و بزرگان لشکرش را
چو ارجسپ و گرسیوز و بارمان	چو کلباد جنگی هژبر دمان
سپهدش چون ویسه تیز چنگ	که سالار بُد بر سپاه پشنگ
جهان پهلوان پورش افراسیاب	بخواندش درنگی و آمد شتاب
سخن راند از تور و از سلم گفت	که کین زیر دامن نشاید نهفت
کسی را کجا مغز جوشیده نیست	برو بر چنین کار پوشیده نیست
که با ما چه کردند ایرانیان	بدی را بیستند یک یک میان
کنون روز تندی و کین جستنت	رخ از خون دیده‌گه شستنت
ز گفت پدر مغز افراسیاب	بر آمد ز آرام و ز خورد و خواب
به پیش پدر شد گشاده زبان	دل آگنده از کین کمر بر میان
که شایسته جنگ شیران منم	هم آورد سالار ایران منم
اگر زادشم تیغ برداشتی	جهان را به گرشاسپ نگذاشتی
میان را بیستی به کین آوری	به ایران نکردی مگر سروری

ز کین جستن و چاره و کیمیا	کنون هر چه مانیده بود از نیا
گه شورش و رستخیز منست	گشادنش بر تیغ تیز منست
چو دید آن سهی قد افراسیاب	به مغز پشنگ اندر آمد شتاب
و زو سایه گسترده بر چند میل	بر و بازوی شیر و هم زور پیل
چو دریا دل و کف چو بارنده میغ	زبانش به کردار برنده تیغ
به ایران شود با سپاه پشنگ	بفرمود تا بر کشد تیغ جنگ
سزد گر بر آرد به خورشید سر	سپهد چو شایسته بیند پسر
ازیرا پسر نام زد رهنمای	پس از مرگ باشد سر او به جای
به کاخ آمد اغریث رهنمای	چو شد ساخته کار جنگ آزمای
که اندیشه دارد همی پیشه دل	به پیش پدر شد پر اندیشه دل
ز ترکان به مردی بر آورده سر	چنین گفت کای کار دیده پدر
سپهدار چون سام نیرم شدست	منوچهر از ایران اگر کم شدست
جز این نامداران آن انجمن	چو گرشاسپ و چون قارن رزم زن
چه آمد از ان تیغ زن پیر گرگ	تو دانی که با سلم و تور سترگ
که ترگش همی سود بر چرخ و ماه	نیا زادشم شاه توران سپاه
بآرام بر نامه کین نخواند	ازین در سخن هیچ گونه نراند
کزین جنبش آشوب کشور بود	اگر ما نشوریم بهتر بود
که افراسیاب آن دلاور نهنگ	پسر را چنین داد پاسخ پشنگ
یکی پیل جنگی گه کارزار	یکی نره شیرست روز شکار
به هر بیش و کم رای فرخ زدن	ترا نیز با او بیاید شدن
سزد گر نخوانی نژادش درست	نبیره که کین نیا را نجست
بیابان ز باران پر از نم شود	چو از دامن ابر چین کم شود
گیاهها ز یال یلان بر گذشت	چراگاه اسپان شود کوه و دشت

جهان سربسر سبز گردد ز خوید	به هامون سراپرده باید کشید
سپه را همه سوی آمل براند	دلی شاد بر سبزه و گل براند
دهستان و گرگان همه زیر نعل	بکوبید و ز خون کنید آب لعل
منوچهر از آن جایگه جنگجوی	به کینه سوی تور بنهاد روی
بکوشید با قارن رزم زن	دگر گرد گرشاسپ زان انجمن
مگر دست یابید بر دشت کین	برین دو سرافراز ایران زمین
روان نیاگان ما خوش کنید	دل بدسگالان پر آتش کنید
چنین گفت با نامور نامجوی	که من خون به کین اندر آرم به جوی

پادشاهی نودر

بخش ۳ - آمدن افراسیاب به ایران زمین



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

بیستند گردان توران میان	چو دشت از گیا گشت چون پرنیان
هم از گرز داران خاور زمین	سپاهی بیامد ز ترکان و چین
همان بخت نودر جوانه نبود	که آن را میان و کرانه نبود
خبر نزد پور فریدون رسید	چو لشکر به نزدیک جیحون رسید
ز کاخ همایون به هامون شدند	سپاه جهاندار بیرون شدند
سپهدارشان قارن رزم جوی	به راه دهستان نهادند روی
جهانی سراسر پر از گفت و گوی	شهنشاه نودر پس پشت اوئی
تو گفتی که خورشید شد ناپدید	چو لشکر به پیش دهستان رسید
کشیدند بر دشت پیش حصار	سراپرده نودر شهریار
برین بر نیامد زمانی درنگ	خود اندر دهستان نیاراست جنگ
دو سالار کرد از بزرگان گزین	که افراسیاب اندر ایران زمین
ز لشکر سواران بدیشان سپرد	شماساس و دیگر خزروان گرد
برفتند شایسته کارزار	ز جنگ آوران مرد چون سی هزار
ز کینه به دستان نهادند روی	سوی زابلستان نهادند روی
همی دخمه سازد و را زال گرد	خبر شد که سام نریمان بمرد
بدید آنکه بخت اندر آمد به خواب	از ان سخت شادان شد افراسیاب
برابر سراپرده بر کشید	بیامد چو پیش دهستان رسید
برو چارصد بار بشمر هزار	سپه را که دانست کردن شمار

بیابان سراسر چو مور و ملخ	بجوشید گفתי همه ریگ و شخ
همانا که بودند جنگی سوار	ابا شاه نوذر صد و چل هزار
هیونی برفاگند هنگام خواب	به لشکر نگه کرد افراسیاب
که جستیم نیکی و آمد به چنگ	یکی نامه بنوشت سوی پشنگ
شکارند و در زیر پی بسپریم	همه لشکر نوذر ار بشکریم
همانا نیاید بدین کارزار	دگر سام رفت از در شهریار
ندارد همی جنگ را پای و پر	ستودان همی سازدش زال زر
چو او شد ز ایران بجوییم کین	مرا بیم از و بُد به ایران زمین
نشستست با تاج گیتی فروز	همانا شماساس در نیمروز
زدن رای با مرد هشیار و دوست	به هنگام هر کار جستن نکوست
از ان پس نیابد چنان روزگار	چو کاهل شود مرد هنگام کار
بشد نزد سالار خورشید فر	هیون تکاور برآورد پر

پادشاهی نودر

بخش ۴ - رزم بارمان و قباد و کشته شدن قباد



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

سپیده چو از کوه سر بر کشید	طلایه به پیش دهستان رسید
میان دو لشکر دو فرسنگ بود	همه ساز و آرایش جنگ بود
یکی ترک بُد نام او بارمان	همی خفته را گفت بیدار مان
بیامد سپه را همی بنگرید	سراپردۀ شاه نودر بدید
بشد نزد سالار توران سپاه	نشان داد از ان لشکر و بارگاه
و زان پس به سالار بیدار گفت	که ما را هنر چند باید نهفت
به دستوری شاه من شیروار	بجویم از ان انجمن کارزار
ببیند پیدا ز من دستبرد	جز از من کسی را نخوانند گرد
چنین گفت اغریث هوشمند	که گر بارمان را رسد زین گزند
دل مرزبانان شکسته شود	برین انجمن کار بسته شود
یکی مرد بی‌نام باید گزید	که انگشت ازان پس نباید گزید
پر آژنگ شد روی پور پشنگ	ز گفتار اغریث آمدش ننگ
بروی دژم گفت با بارمان	که جوشن بیوش و به زه کن کمان
تو باشی بران انجمن سر فراز	به انگشت دندان نیاید به گاز
بشد بارمان تا بدشت نبرد	سوی قارن کاوه آواز کرد
کزین لشکر نودر نامدار	که داری که با من کند کارزار
نگه کرد قارن به مردان مرد	ازان انجمن تا که جوید نبرد
کس از نامدارانش پاسخ نداد	مگر پیر گشته دلاور قباد

ز گفت برادر بر آمد به جوش	دژم گشت سالار بسیار هوش
از آن لشکر گشن بد جای خشم	ز خشمش سرشک اندر آمد به چشم
یکی پیر جوید همی رزم اوی	ز چندان جوان مردم جنگجوی
میان دلیران زبان برگشاد	دل قارن آزرده گشت از قباد
که از جنگ دستت بیاید کشید	که سال تو اکنون به جایی رسید
همی بر تو گردد همه رای شاه	تویی مایه‌ور کدخدای سپاه
شوند این دلیران همه ناامید	بخون گر شود لعل مویی سپید
پر از درد گردد دل نیک خواه	شکست اندر آید بدین رزم‌گاه
چه گوید قباد اندران انجمن	نگه کن که با قارن رزمزن
سر رزمزن سودن ترگ راست	بدان ای برادر که تن مرگ راست
از امروز بودم تن اندر گداز	ز گاه خجسته منوچهر باز
شکارست و مرگش همی بشکرد	کسی زنده بر آسمان نگذرد
بدانگه که آید دو لشکر به جوش	یکی را بر آید به شمشیر هوش
سرش نیزه و تیغ برنده راست	تنش کرگس و شیر دژنده راست
همی رفت باید ز بن بی‌گمان	یکی را به بستر بر آید زمان
برادر به جایست با برز و شاخ	اگر من روم زین جهان فراخ
پس از رفتنم مهربانی کند	یکی دخمه خسروانی کند
تم را بدان جای جاوید خواب	سرم را به کافور و مشک و گلاب
همیشه خرد تار و تو پود باش	سپار ای برادر تو پدرود باش
به آوردگه رفت چون پیل مست	بگفت این و بگرفت نیزه بدست
که آورد پیشم سرت را زمان	چنین گفت با رزم زن بارمان
همی کرد با جان تو کارزار	بیایست ماندن که خود روزگار
که یک چند گیتی مرا داد داد	چنین گفت مر بارمان را قباد

بیاید زمان يك زمان بی‌گمان	بجایی توان مرد کاید زمان
بداد آرمیدن دل تیز را	بگفت و بر انگیخت شب‌دیز را
همی این بران آن برین کرد زور	ز شبگیر تا سایه گسترده هور
به میدان جنگ اندر آمد دمان	به فرجام پیروز شد بارمان
که بند کمرگاه او برگشاد	یکی خشت زد بر سرین قباد
شد آن شیر دل پیر سالار سر	ز اسپ اندر آمد نگونسار سر
شکفته دو رخسار با جاه و آب	بشد بارمان نزد افراسیاب
کس از کهتران نستند آن از مهان	یکی خلعتش داد کاندز جهان
سپه را بیاورد و بنهاد روی	چو او کشته شد قارن رزمجوی
تو گفندی که شد جنب جنبان زمین	دو لشکر به کردار دریای چین
شده لعل و آهار داده به خون	درخشیدن تیغ الماس‌گون
که شنگرف بارد برو آفتاب	بگرد اندرون همچو دریای آب
پر از آب شنگرف شد جان تیغ	پر از ناله کوس شد مغز میغ
همی تافت آهن چو آذر گشسپ	به هر سو که قارن بر افگند اسپ
چه مرجان که در کین همی جان فشاند	تو گفندی که الماس مرجان فشاند
بزد اسپ و لشکر سوی او کشید	ز قارن چو افراسیاب آن بدید
بکردند و نامد دل از کین ستوه	یکی رزم تا شب بر آمد ز کوه
بیاورد سوی دهستان سپاه	چو شب تیره شد قارن رزمخواه
ز خون برادر شده دل ز جای	بر نوذر آمد به پرده سرای
ازان مژّه سیر نادیده خواب	ورا دید نوذر فرو ریخت آب
ندیدم روان را چنین سوگوار	چنین گفت کز مرگ سام سوار
ترا زین جهان جاودان بهر باد	چو خورشید بادا روان قباد
زمی را جز از گور گهواره نیست	کزین رزم و ز مرگمان چاره نیست

چنین گفت قارن که تا زاده‌ام	تن پر هنر مرگ را داده‌ام
فریدون نهاد این کله بر سرم	که بر کین ایرج زمین بسپرم
هنوز آن کمر بند نگشاده‌ام	همان تیغ پولاد ننهاده‌ام
برادر شد آن مرد سنگ و خرد	سرانجام من هم برین بگذرد
انوشه بدی تو که امروز جنگ	به تنگ اندر آورد پور پشنگ
چو از لشکرش گشت لختی تباه	از آسودگان خواست چندی سپاه
مرا دید با گرزۀ گاو روی	بیامد به نزدیک من جنگجوی
برویش بران گونه اندر شدم	که با دیدگانش برابر شدم
یکی جادوی ساخت با من به جنگ	که با چشم روشن نماند آب و رنگ
شب آمد جهان سر بسر تیره گشت	مرا بازو از کوفتن خیره گشت
تو گفתי زمانه سرآید همی	هوا زیر خاک اندر آید همی
بیایست برگشتن از رزمگاه	که گرد سپه بود و شب شد سیاه

پادشاهی نوزر

بخش ۵ - رزم افراسیاب با نوزر دیگر بار



ویک‌شاهنامه

متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

برفتند روز دوم جنگجوی	بر آسود پس لشکر از هر دو روی
چنانچون بود ساز جنگ کیان	رده بر کشیدند ایرانیان
بزد کوس رویین و صف بر کشید	چو افراسیاب آن سپه را بدید
که خورشید گفتی شد اندر نهان	چنان شد ز گرد سواران جهان
بیابان نبود ایچ پیدا ز کوه	دهاده بر آمد ز هر دو گروه
چو رود روان خون همی ریختند	بر انسان سپه بر هم آویختند
فرو ریختی خون ز گرد سیاه	بهر سو که قارن شدی رزمخواه
همه خون شدی دشت چون رود آب	کجا خاستی گرد افراسیاب
بیامد به نزدیک او رزمخواه	سرانجام نوزر ز قلب سپاه
سنان یک به دیگر بر افراختند	چنان نیزه بر نیزه انداختند
شهانرا چنین کی بود کارزار	که بر هم نییچد بران گونه مار
برو خیره شد دست پور پشنگ	چنین تا شب تیره آمد به تنگ
و زان روی پیکار پیوسته شد	از ایران سپه بیشتر خسته شد
بهامون بر افکنده بگذاشتند	به بیچارگی روی برگاشتند
که تاجش ز اختر پر از گرد بود	دل نوزر از غم پر از درد بود
بفرمود تا پیش او رفت طوس	چو از دشت بنشست آوای کوس
لبان پر ز باد و روان پر ز غم	بشد طوس و گسته‌م با او بهم
همی گفت چندی و چندی گریست	بگفت آنک در دل مرا درد چیست

از اندرز فرخ پدر یاد کرد	پیر از خون جگر لب پیر از باد سرد
کجا گفته بودش که از ترک و چین	سپاهی بیاید به ایران زمین
از یشان ترا دل شود دردمند	بسی بر سپاه تو آید گزند
ز گفتار شاه آمد اکنون نشان	فراز آمد آن روز گردنکشان
کس از نامه نامداران نخواند	که چندین سپه کس ز ترکان براند
شما را سوی پارس باید شدن	شبستان بیاوردن و آمدن
و زان جا کشیدن سوی زاوه کوه	بران کوه البرز بردن گروه
ازیدر کنون زی سپاهان روید	وزین لشکر خویش پنهان روید
ز کار شما دل شکسته شوند	برین خستگی نیز خسته شوند
ز تخم فریدون مگر یک دو تن	برد جان ازین بی شمار انجمن
ندانم که دیدار باشد جزین	یک امشب بکوشیم دست پسین
شب و روز دارید کارآگهان	بجوید هشیار کار جهان
ازین لشکر ار بد دهند آگهی	شود تیره این فرّ شاهنشهی
شما دل مدارید بس مستمند	که باید چنین بد ز چرخ بلند
یکی را به جنگ اندر آید زمان	یکی با کلاه مهی شادمان
تن کشته با مرده یکسان شود	طپد یک زمان بازش آسان شود
بدادش مران پندها چون سزید	پس آن دست شاهانه بیرون کشید
گرفت آن دو فرزند را در کنار	فرو ریخت آب از مژه شهریار

پادشاهی نودر

بخش ۶ - جنگ نودر با افراسیاب سدیگر بار



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

ازان پس بیاسود لشکر دو روز	سه دیگر چو بفروخت گیتی فروز
نبد شاه را روزگار نبرد	به بیچارگی جنگ بایست کرد
ابا لشکر نودر افراسیاب	چو دریای جوشان بُد و رود آب
خروشیدن آمد ز پرده سرای	ابا ناله کوس و هندی درای
تبیره بر آمد ز درگاه شاه	نهادند بر سر ز آهن کلاه
به پرده سرای رد افراسیاب	کسی را سر اندر نیامد به خواب
همه شب همی لشکر آراستند	همی تیغ و ژوپین بپیراستند
زمین کوه تا کوه جوشن وران	برفتند با گرزهای گران
نبد کوه پیدا ز ریگ و ز شخ	ز دریا به دریا کشیدند نخ
بیاراست قارن به قلب اندرون	که با شاه باشد سپه را ستون
چپ شاه گرد تلیمان بخواست	چو شاپور نستوه بر دست راست
ز شبگیر تا خور ز گردون بگشت	نبد کوه پیدا نه دریا نه دشت
دل تیغ گفتی ببالد همی	زمین زیر اسپان بنالد همی
چو شد نیزه‌ها بر زمین سایه‌دار	شکست اندر آمد سوی مایه‌دار
چو آمد به بخت اندرون تیرگی	گرفتند ترکان برو چیرگی
بران سو که شاپور نستوه بود	پراگنده شد هرک انبوه بود
همی بود شاپور تا کشته شد	سر بخت ایرانیان گشته شد
از انبوه ترکان پرخاش جوی	به سوی دهستان نهادند روی

شب و روز بد بر گذرهاش جنگ	بر آمد برین نیز چندی درنگ
چو نوذر فروهشت پی در حصار	برو بسته شد راه جنگ سوار
سواران بیاراست افراسیاب	گرفتش ز جنگ درنگی شتاب
یکی نامور ترك را کرد یاد	سپهبد کروخان ویسه نژاد
سوی پارس فرمود تا بر کشید	به راه بیابان سر اندر کشید
کزان سو بد ایرانیان را بنه	بجوید بنه مردم بدتنه
چو قارن شنود آنکه افراسیاب	گسی کرد لشکر به هنگام خواب
شد از رشك جوشان و دل کرد تنگ	بر نوذر آمد بسان پلنگ
که توران شه آن ناجوانمرد مرد	نگه کن که با شاه ایران چه کرد
سوی روی پوشیدگان سپاه	سپاهی فرستاد بی‌مر به راه
شبستان ما گر بدست آورد	برین نامداران شکست آورد
به ننگ اندرون سر شود ناپدید	به دنب کروخان بیاید کشید
ترا خوردنی هست و آب روان	سپاهی به مهر تو دارد روان
همی باش و دل را مکن هیچ بد	که از شهریاران دلیری سزد
کنون من شوم بر پی این سپاه	بگیرم بریشان ز هر گونه راه
بدو گفت نوذر که این رای نیست	سپه را چو تو لشکر آرای نیست
ز بهر بنه رفت گستم و طوس	بدانگه که بر خاست آوای کوس
بدین زودی اندر شبستان رسد	کند ساز ایشان چنانچون سزد
نشستند بر خوان و می خواستند	زمانی دل از غم بیپر استند
پس آنکه سوی خان قارن شدند	همه دیده چون ابر بهمن شدند
سخن را فگندند هر گونه بن	بران بر نهادند يك سر سخن
که ما را سوی پارس باید کشید	نباید برین جایگاه آرمید
چو پوشیده رویان ایران سپاه	اسیران شوند از بد کینه خواه

کرا باشد آرام و جای نشست	که گیرد بدین دشت نیزه بدست
زدند اندرین رای بر بیش و کم	چو شیدوش و کشواد و قارن بهم
دلیران به رفتن گرفتند ساز	چو نیمی گذشت از شب دیر یاز
دلیران بیدار با او بهم	بدین روی دژدار بد گزدهم
ابا کوس و پیلان نشسته به راه	و زان روی دژ بارمان و سپاه
به خون برادر کمر بسته بود	کزو قارن رزم زن خسته بود
سوی چاره جستن ندادش زمان	بر آویخت چون شیر با بارمان
که بگسست بنیاد و پیوند اوی	یکی نیزه زد بر کمر بند اوی
همه يك ز دیگر گسسته شدند	سپه سر بسر دل شکسته شدند
ابا نامور لشکر جنگ جوی	سپهد سوی پارس بنهاد روی

پادشاهی نودر

بخش ۷ - گرفتار شدن نودر به دست افراسیاب



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

دمان از پیش روی بنهاد و تفت	چو بشنید نودر که قارن برفت
سپهرش مگر زیر پی نسپرد	همی تاخت کز روز بد بگذرد
که سوی بیابان نهادست روی	چو افراسیاب آگهی یافت ز وی
چو شیر از پیش روی بنهاد و تفت	سپاه انجمن کرد و پویان برفت
همش تاختن دید و هم کارزار	چو تنگ اندر آمد بر شهریار
که تا بر سر آرد سری بی‌کلاه	بدان سان که آمد همی جست راه
همی گشت با نودر افراسیاب	شب تیره تا شد بلند آفتاب
سرانجام نودر گرفتار شد	ز گرد سواران جهان تار شد
تو گفتی کشان بر زمین جای نیست	خود و نامداران هزار و دویست
بدام بلا هم بر آویختند	بسی راه جستند و بگریختند
بیاورد با شهریار بلند	چنان لشکری را گرفته به بند
هم از گردش او نیابی جواز	اگر با تو گردون نشیند به راز
همو تیرگی و نژندی دهد	همو تاج و تخت بلندی دهد
گهی مغز یابی ازو گاه پوست	به دشمن همی ماند و هم به دوست
سرانجام خاک است از و جایگاه	سرت گر بساید به ابر سپاه
که از غار و کوه و بیابان و آب	و زان پس بفرمود افراسیاب
رهایی نیابد ازین انجمن	بجویید تا قارن رزم زن
ز کار شبستان بر آشفته بود	چو بشنید کو پیش ازان رفته بود

ازو دور شد خورد و آرام و خواب	غمی گشت ازان کار افراسیاب
بران درد پیچید و شد بدگمان	که قارن رها یافت از وی به جان
که دل سخت گردان به مرگ پسر	چنین گفت با ویسه نامور
پلنگ از شتابش درنگ آورد	که چو قارن کاوه جنگ آورد
یکی لشکری ساخته پر هنر	ترا رفت باید بیسته کمر

پادشاهی نودر

بخش ۸ - کشته یافتن ویسه پسر خود را



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

ابا لشکری نامور کینه خواه	بشد ویسه سالار توران سپاه
گرامیش را کشته افکنده دید	ازان پیشتر تا به قارن رسید
بسی نیز با او فکنده به راه	دلیران و گردان توران سپاه
چو لاله کفن روی چون سند روس	دریده درفش و نگونسار کوس
که آمد به پیروزی و فرهی	ز ویسه به قارن رسید آگهی
فرستاد و خود رفت گیتی فروز	ستوران تازی سوی نیمروز
سوی پارس چون باد بنهاد روی	ز درد پسر ویسه جنگجوی
ز دست چپش لشکر آمد پدید	چو از پارس قارن به هامون کشید
سپهدار ترکان به پیش سپاه	ز گرد اندر آمد درفش سیاه
برفتند گردان پرخاش جوی	رده بر کشیدند بر هر دو روی
که شد تاج و تخت بزرگی به باد	ز قلب سپه ویسه آواز داد
همان تا در بست و زابلستان	ز قنوج تا مرز کابلستان
بر ایوانها نقش و نیرنگ ماست	همه سربسر پاک در چنگ ماست
ازان پس کجا شد گرفتار شاه	کجا یافت خواهی تو آرامگاه
گلیم اندر آب روان افکنم	چنین داد پاسخ که من قارنم
به پیش پسرت آمدم کینه جوی	نه از بیم رفتن نه از گفت و گوی
کنون کین و جنگ ترا ساختم	چو از کین او دل بپرداختم
نه روی هوا ماند روشن نه ماه	بر آمد چپ و راست گرد سیاه

سپه يك به ديگر بر آويختند	چو رود روان خون همی ريختند
بر ويسه شد قارن رزم جوی	ازو ويسه در جنگ برگاشت روی
فراوان ز جنگ آوران كشته شد	به آورد چون ويسه سرگشته شد
چو بر ويسه آمد ز اختر شکن	نرفت از پيش قارن رزمزن
بشد ويسه تا پيش افراسياب	ز درد پسر مژه كرده پر آب

پادشاهی نودر

بخش ۹ - ناخته کردن شماساس و خزروان به زابلستان



ویک‌شاهنامه

متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

و دیگر که از شهر ارمان شدند	به کینه سوی زابلستان شدند
شماساس کز پیش جیحون برفت	سوی سیستان روی بنهاد و تفت
خزروان ابا تیغ زن سی هزار	ز ترکان بزرگان خنجرگزار
برفتند بیدار تا هیرمند	ابا تیغ و با گرز و بخت بلند
ز بهر پدر زال با سوگ و درد	به گوراب اندر همی دخمه کرد
به شهر اندرون گرد مهرباب بود	که روشن روان بود و بی‌خواب بود
فرستاده‌ای آمد از نزد اوی	بسوی شماساس بنهاد روی
به پیش سراپرده آمد فرود	ز مهرباب دادش فراوان درود
که بیدار دل شاه توران سپاه	بماناد تا جاودان با کلاه
ز ضحاک تازیست ما را نژاد	بدین پادشاهی نیم سخت شاد
به پیوستگی جان خریدم همی	جز این نیز چاره ندیدم همی
کنون این سرای و نشست منست	همان زاولستان به دست منست
از ایدر چو دستان بشد سوگوار	ز بهر ستودان سام سوار
دلم شادمان شد به تیمار اوی	بر آنم که هرگز نبینمش روی
زمان خواهم از نامور پهلوان	بدان تا فرستم هیونی دوان
یکی مرد بینا دل و پر شتاب	فرستم به نزدیک افراسیاب
مگر کز نهان من آگه شود	سخنهای گوینده کوتاه شود
نثاری فرستم چنانچون سزاست	جز این نیز هرچ از در پادشاست

جز از پیش تختش نباشم به پای	گر ایدونک گوید به نزد من آی
همیشه دلی شاد دارم بدوی	همه پادشاهی سپارم بدوی
فرستمش هر گونه آگنده گنج	تن پهلوان را نیارم برنج
و زان در سوی چاره یازید دست	ازین سو دل پهلوان را بیست
که پرنده شو باز کن پَر و بال	نوندی بر افگند نزدیک زال
بگوش که از آمدن سر مخار	بدستان بگو آنچ دیدی ز کار
ز ترکان سپاهی چو دشتی پلنگ	که دو پهلوان آمد ایدر به جنگ
بدینارشان پای کردم به بند	دو لشکر کشیدند بر هیرمند
بر آید همی کامه بدگمان	گر از آمدن دم زنی یک زمان

پادشاهی نودر

بخش ۱۰ - رسیدن زال به یاری مهرباب



ویک‌شاهنامه

متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

فرستاده نزدیک دستان رسید	به کردار آتش دلش بر دمید
سوی گرد مهرباب بنهاد روی	همی تاخت با لشکری جنگجوی
چو مهرباب را پای بر جای دید	به سرش اندرون دانش و رای دید
بدل گفت کاکنون ز لشکر چه باک	چه پیشم خزروان چه یک مشت خاک
پس آنگه سوی شهر بنهاد روی	چو آمد به شهر اندرون نامجوی
به مهرباب گفت ای هشیوار مرد	پسندیده اندر همه کارکرد
کنون من شوم در شب تیره‌گون	یکی دست یازم بریشان به خون
شوند آگه از من که باز آمدم	دل آگنده و کینه‌ساز آمدم
کمانی به بازو در افکند سخت	یکی تیر بر سان شاخ درخت
نگه کرد تا جای گردان کجاست	خدنگی به چرخ اندرون راند راست
بینداخت سه جای سه چوبه تیر	بر آمد خروشیدن دار و گیر
چو شب روز شد انجمن شد سپاه	بران تیر کردند هر کس نگاه
بگفتند کاین تیر زالست و بس	نراند چنین در کمان تیر کس
چو خورشید تابان ز بالا بگشت	خروش تبیره بر آمد ز دشت
به شهر اندرون کوس با کَرّ نای	خروشیدن زنگ و هندی درای
بر آمد سپه را به هامون کشید	سرا پرده و پیل بیرون کشید
سپاه اندر آورد پیش سپاه	چو هامون شد از گرد کوه سپاه
خزروان دمان با عمود و سپر	یکی تاختن کرد بر زال زر

عمودی بزد بر بر روشنش	گسسته شد آن نامور جوشنش
چو شد تافته شاه زابلستان	برفتند گردان کابلستان
یکی درع پوشید زال دلیر	به جنگ اندر آمد به کردار شیر
بدست اندرون داشت گرز پدر	سرش گشته پر خشم و پر خون جگر
بزد بر سرش گرزۀ گاورنگ	زمین شد ز خونش چو پشت پلنگ
بیفگند و بسپرد و زو در گذشت	ز پیش سپاه اندر آمد بدشت
شماساس را خواست کاید برون	نیامد برون کش بخوشید خون
به گرد اندرون یافت کلباد را	به گردن بر آورد پولاد را
چو شمشیر زن گرز دستان بدید	همی کرد از و خویشتن ناپدید
کمان را بزه کرد زال سوار	خدنگی بدو اندرون راند خوار
بزد بر کمر بند کلباد بر	بران بند زنجیر پولاد بر
میانش ابا کوهه زین بدوخت	سپه را به کلباد بر دل بسوخت
چو این دو سر افکنده شد در نبرد	شماساس شد بی‌دل و روی زرد
شماساس و آن لشکر رزم ساز	پراکنده از رزم گشتند باز
پس اندر دلیران زاولستان	برفتند با شاه کابلستان
چنان شد ز بس کشته در رزمگاه	که گفتی جهان تنگ شد بر سپاه
سوی شاه ترکان نهادند سر	گشاده سلیح و گسسته کمر
شماساس چون در بیابان رسید	ز ره قارن کاوه آمد پدید
که از لشکر ویسه برگشته بود	به خواری گرامیش را کشته بود
به هم باز خوردند هر دو سپاه	شماساس با قارن کینه‌خواه
بدانست قارن که ایشان کیند	ز زاولستان ساخته بر چیند
بزد نای رویین و بگرفت راه	به پیش سپاه اندر آمد سپاه
از ان لشکر خسته و بسته مرد	به خورشید تابان بر آورد گرد

گریزان شماساس با چند مرد

برفتند از ان تیره گرد نبرد

پادشاهی نودر

بخش ۱۱ - کشته شدن نودر به دست افراسیاب



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

کزان نامداران جهان شد تهی	سوی شاه ترکان رسید آگهی
دو رخ را به خون جگر داد نم	دلش گشت پر آتش از درد و غم
کزو ویسه خواهد همی کینه خواست	بر آشفت و گفتا که نودر کجاست
یکی کینه نو بر انگیختن	چه چاره است جز خون او ریختن
بیر تا بیاموزد او سرفشان	به دژخیم فرمود کو را کشان
بدانست کش روز کوتاه شد	سپهدار نودر چو آگاه شد
سوی شاه نودر نهادند روی	سپاهی پر از غلغل و گفت و گوی
کشیدندش از جای پیش نهنگ	بیستند بازوش با بند تنگ
برهنه سر و پای و برگشته کار	بدشت آوریدندش از خیمه خوار
ز کین نیاگان همی کرد یاد	چو از دور دیدش زبان برگشاد
دل و دیده از شرم شاهان بشست	ز تور و ز سلم اندر آمد نخست
بگفت و بر آشفت و شمشیر خواست	بدو گفت هر بد که آید سزاست
تنش را به خاک اندر افگند خوار	بزد گردن خسرو تاج دار
تهی ماند ایران ز تخت و کلاه	شد آن یادگار منوچهر شاه
همه چادر آزمندی مپوش	ایا دانشی مرد بسیار هوش
چنین داستان چند خواهی شنید	که تخت و کله چون تو بسیار دید
سر آمد کزو آرزو یافتی	رسیدی به جایی که بشتافتی
که هم بازگرداندت مستمند	چه جویی ازین تیره خاک نژند

سرانجام خاکست بالین تو	که گر چرخ گردان کشد زین تو
به جان خواستند آنگهی زینهار	پس آن بستگان را کشیدند خوار
دل او به بر در چو آتش دمید	چو اغریث پر هنر آن بدید
ز تن دور ماند به فرمان شاه	همی گفت چندین سر بی‌گناه
بیاراست با نامور داوری	بیامد خروشان به خواهشگری
نه با ترگ و جوشن نه در کارزار	که چندین سرافراز گرد و سوار
نشیبست جایی که بالا بود	گرفتار کشتن نه والا بود
سپاری همیدون به من‌شان بید	سزد گر نیاید به جان‌شان گزند
نگهدارشان هوشمندان کنم	بریشان یکی غار زندان کنم
تو از خون بکش دست و چندین مکوش	به ساری به زاری بر آرند هوش
چو بشنید با درد پیکار اوی	ببخشید جان‌شان به گفتار اوی
به غلّ و به مسمار و خواری برند	بفرمودشان تا به ساری برند
زمین زیر اسپان نهفتن گرفت	چو این کرده شد ساز رفتن گرفت
از اسپان به رنج و به تک خوی کشید	ز پیش دهستان سوی ری کشید
به دینار دادن در اندر گشاد	کلاه کیانی بسر بر نهاد

پادشاهی نوذر

بخش ۱ - آگاهی یافتن زال از مرگ نوذر



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

که تیره شد آن فرّ شاهنشهی	بگستهم و طوس آمد این آگهی
به زاری بریدند و برگشت کار	به شمشیر تیز آن سر تاج دار
از ایران بر آمد یکی های و هوی	بکنند موی و شخودند روی
همه دیده پر خون همه جامه چاک	سر سرکشان گشت پر گرد و خاک
زبان شاه گوی و روان شاه جوی	سوی زابلستان نهادند روی
رخان پر ز خون و سران پر ز گرد	بر زال رفتند با سوگ و درد
گوا تاج دارا مها مهترا	که زارا دلیرا شها نوذرا
سر تاج داران و پشت مهان	نگهبان ایران و شاه جهان
زمین خون شاهان بیوید همی	سرت افسر از خاک جوید همی
نگون دارد از شرم خورشید سر	گیایی که روید بران بوم و بر
به خون پدر سوگواری کنیم	همی داد خواهیم و زاری کنیم
زمین نعل اسپ ورا بنده بود	نشان فریدون بدو زنده بود
بریدند با نامدار انجمن	به زاری و خواری سرش را ز تن
به کین جستن آید و دشمن کشید	همه تیغ زهر آبگون برکشید
ز دیده فرو باردی خون به مهر	همانا برین سوگ با ما سپهر
همه جامه ناز بیرون کنید	شما نیز دیده پر از خون کنید
نباشد پر از آب و دل پر ز خشم	که با کین شاهان نشاید که چشم
چو بر آتش تیز بریان شدند	همه انجمن زار و گریان شدند

زبان داد دستان که تا رستخیز	نبیند نیام مرا تیغ تیز
چمان چرمه در زیر تخت منست	سنان دار نیزه درخت منست
رکابست پای مرا جایگاه	یکی ترگ تیره سرم را کلاه
برین کینه آرامش و خواب نیست	همی چون دو چشمم به جوی آب نیست
روان چنان شهریار جهان	درخشنده بادا میان مهان
شما را به داد جهان آفرین	دل آرمیده بادا به آیین و دین
ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم	برینیم و گردن و را داده‌ایم
چو گردان سوی کینه بشتافتند	به ساری سران آگهی یافتند
از ایشان بشد خورد و آرام و خواب	پر از بیم گشتند از افراسیاب
ازان پس به اغریث آمد پیام	که ای پر منش مهتر نیک‌نام
به گیتی به گفتار تو زنده‌ایم	همه یک بیک مر ترا بنده‌ایم
تو دانی که دستان به زابلستان	به جایست با شاه کابلستان
چو بر زین و چون قارن رزمزن	چو خژاد و کشواد لشکر شکن
یلانند با چنگهای دراز	ندارند از ایران چنین دست باز
چو تابند گردان ازین سو عنان	به چشم اندر آرند نوك سنان
از آن تیز گردد رد افراسیاب	دلش گردد از بستگان پر شتاب
پس آنکه سر یک رمه بی‌گناه	به خاک اندر آرد ز بهر کلاه
اگر بیند اغریث هوشمند	مر این بستگان را گشاید ز بند
پراگنده گردیم گرد جهان	زبان برگشاییم پیش مهان
به پیش بزرگان ستایش کنیم	همان پیش یزدان نیایش کنیم
چنین گفت اغریث پر خرد	کزین گونه گفتار کی در خورد
ز من آشکارا شود دشمنی	بجوشد سر مرد آهرمنی

یکی چاره سازم دگرگونه زین	که با من نگردد برادر به کین
گر ایدون که دستان شود تیز چنگ	یکی لشکر آرد بر ما به جنگ
چو آرد به نزدیک ساری رمه	به دستان سپارم شما را همه
بپردازم آمل نیایم به جنگ	سرم را ز نام اندر آرم به ننگ
بزرگان ایران ز گفتار اوی	به روی زمین بر نهادند روی
چو از آفرینش بپرداختند	نوندی ز ساری برون تاختند
بیوید نزدیک دستان سام	بیاورد ازان نامداران پیام
که بخشود بر ما جهاندار ما	شد اغریثت پر خرد یار ما
یکی سخت پیمان فگندیم بن	بران بر نهادیم یک سر سخن
کز ایران چو دستان آزاد مرد	بیایند و جویند با وی نبرد
گرانمایه اغریثت نیک پی	ز آمل گذارد سپه را به ری
مگر زنده از چنگ این اژدها	تن یک جهان مردم آید رها
چو پوینده در زابلستان رسید	سراینده در پیش دستان رسید
بزرگان و جنگ آوران را بخواند	پیام یلان پیش ایشان براند
ازان پس چنین گفت کای سروران	پلنگان جنگی و نام آوران
کدامست مردی کنارنگ دل	به مردی سیه کرده در جنگ دل
خریدار این جنگ و این تاختن	به خورشید گردن بر افراختن
به بر زد بران کار کشواد دست	منم گفت یازان بدین داد دست
برو آفرین کرد فرخنده زال	که خرم بدی تا بود ماه و سال
سپاهی ز گردان پر خاشجوی	ز زابل به آمل نهادند روی
چو از پیش دستان برون شد سپاه	خبر شد به اغریثت نیک خواه
همه بستگان را به ساری بماند	بزد نای رویین و لشکر براند
چو گشواد فزخ به ساری رسید	پدید آمد آن بندها را کلید

یکی اسپ مر هر یکی را بساخت	ز ساری سوی زابلستان بتاخت
چو آمد به دستان سام آگهی	که برگشت گشواد با فرهی
یکی گنج ویژه به درویش داد	سراینده را جامه خویش داد
چو گشواد نزدیک زابل رسید	پذیره شدش زال زر چون سزید
بران بستگان زار بگریست دیر	کجا مانده بودند در چنگ شیر
پس از نامور نوذر شهریار	به سر خاک بر کرد و بگریست زار
به شهر اندر آوردشان ارجمند	بیاراست ایوانهای بلند
چنان هم که هنگام نوذر بدند	که با تاج و با تخت و افسر بدند
بیاراست دستان همه دستگاه	شد از خواسته بی‌نیاز آن سپاه

پادشاهی نودر

بخش ۱۳ - کشته شدن اغریث به دست برادر



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

و زان کارها آگهی یافت کی	چو اغریث آمد ز آمل به ری
که با شهد حنظل بر آمیختی	بدو گفت کاین چیست کانگیختی
که جای خرد نیست و هنگام هش	بفرمودمت کای برادر بکش
نباید به جنگ اندرون آبروی	به دانش نیاید سر جنگجوی
که هرگز نیامیخت کین با خرد	سر مرد جنگی خرد نسپرد
که لختی بیاید همی شرم و آب	چنین داد پاسخ به افراسیاب
ز یزدان بترس و مکن بد به کس	هر آنکه کت آید به بد دسترس
نخواهد شدن رام با هر کسی	که تاج و کمر چون تو بیند بسی
خرد با سر دیو کی در خورد	یکی پر ز آتش یکی پر خرد
به پاسخ به شمشیر یازید دست	سپهد بر آشفست چون پیل مست
چنان سنگدل ناهشیوار مرد	میان برادر به دو نیم کرد
خبر شد به نزدیک زال سوار	چو از کار اغریث نامدار
شود تار و ویران شود تخت اوی	چنین گفت کاکنون سر بخت اوی
بیاراست لشکر چو چشم خروس	بزد نای رویین و بر بست کوس
همی رفت پر خشم و دل کینهجوی	سپهد سوی پارس بنهاد روی
رخ ماه و خورشید پر گرد بود	ز دریا به دریا همی مرد بود
که دستان جنگی چه افگند بن	چو بشنید افراسیاب این سخن
بیاراست جنگ و بیفشارد پی	بیاورد لشکر سوی خوار ری

تو گفتی که گیتی برو تنگ بود	طلایه شب و روز در جنگ بود
همه نامداران پر خاشجوی	مبارز بسی کشته شد بر دو روی